هو العلیم

جبر و اختیار، و منطق عایشه در جنگ جمل

مبانی تشیع ـ مجلس دوم

بیانات

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشّيطانِ الرَّجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللَه عَلى مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّيِّبين

و لَعنَةُ اللَه عَلَى أعدائِهِم أجمَعين

عایشه در جنگ جمل و منطق جبر

[آن شخص به عایشه گفت: «محبوب‌ترین افراد در نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چه کسی بود؟» گفت: «علیّ بن ابی‌طالب.»

گفت: «پس چه چیزی سبب خروج تو بر علی شد؟»]

عایشه به او گفت: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟» گفت: «بله!»

گفت: «به چه علّت ازدواج کرد؟» گفت: «تقدیر خدا بود.»

گفت: «خُب این کار من هم تقدیر خدا بود.» و

آن شخص هم هیچ نگفت.

این مطلب از کتاب کنزُ العُمّال است.[1]

حالا شاهد ما: این منطق عایشه به عنوان جواب، یک منطقی است که از قرون متمادی، بسیاری از خواصّ و عامّهٔ مسلمان‌ها را به خود مشغول کرده است؛ و از جهت اینکه: "امری است واقع‌شده و از تقدیر خدا خارج نیست"، می‌خواهند خودشان را در آن اموری که اختیار و ارادهٔ آنها دخالت داشته، رفع مسئولیّت کنند. ما این منطق را در کلام أبابکر و عمر و معاویه و تمام حکّام بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس در طول مدّت حکومتشان می‌بینیم که این اریکهٔ سلطنت و این حکومت و به تبعِ آن، تمام اعمالی که انجام می‌دهند، براساس تقدیر خداست؛ و بنابراین، نه‌تنها رفع مسئولیّت نمی‌کنند بلکه عملشان را مُمضا و صحیح هم می‌دانند.

تحلیلی لطیف از مجبور یا مختار بودن انسان

حالا این منطق عایشه و به تبعِ آن، این منطق کلّی، درست است یا نه؟ اگر درست است، خُب جنگ

---

[1] کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۳۳٤.

عایشه با امیرالمؤمنین به تقدیر خدا بوده است دیگر و هر کاری هم که می‌شود در عالم، بدون اراده و تقدیر خدا که نمی‌شود باشد؛ و بنابراین این کار صحیح بوده، چون عین تقدیر خدا بوده است و کار صحیح هم که از آن مؤاخذه نمی‌شود.

حالا آن شخص می‌گوید: «پس بنابراین به گفتار خودت چون علیّ بن ابی‌طالب از همهٔ مردم در نزد رسول خدا محبوب‌تر بود، چرا با او جنگ کردی؟!»

عایشه می‌گوید: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟ چرا ازدواج کرد؟»

ـ: «خب ازدواج کرد دیگر! کاری پیش می‌آید ازدواج می‌کند؛ تقدیر خدا بود.»

ـ: «کار من هم تقدیر خدا بود! پس همان‌طوری که تو در ازدواج مادرت با پدرت نمی‌توانی ایراد بگیری، از کار من هم ایراد نگیر!»

ما خیلی از کارها را انجام می‌دهیم و همین، می‌گوییم: ای آقا! خواست خدا بود و این کار هم شد؛ و به‌واسطهٔ اینکه کار، کارِ خداست و تقدیر خداست، خودمان را از دایرهٔ مؤاخذه و مسئولیّت کنار می‌بریم. اگر همهٔ کارها از خداست، این کار ما

هم از خداست؛ و اگر این کارِ ما هم از خداست پس چرا ما اختیار و ارادهٔ خودمان را جدا و مُنحاز می‌کنیم؟ و بگوییم که این اراده و اختیار ما هم خواست خداست، و بنابراین تمام عواقبی که بر اثر این اختیار و اراده برای ما پیدا می‌شود، آن هم کار خداست، و اینها معلول عمل ماست. [امّا] چرا خدا را در قضا و قدر محکوم می‌کنیم و خودمان را حاکم و غالب بر خدا می‌کنیم؟! خُب خودمان هم یک مهره از این مهره‌های عالم خلقت و دستگاه کلّی هستیم.

جایگاه اختیار در اعمال انسان

درست است، همه‌چیز از قضا و قدر خداست، ولیکن آیا این اختیاری که ما در این کار داریم هیچ نقشی ندارد؟! درحالتی‌که بزرگترین نقش را هم اختیار دارد.

آن شخص در آنجا اگر به عایشه می‌گفت: خانم عایشه که جلوی من نشسته‌ای! پس تو چرا رویت را از من گرفته‌ای؟! عایشه می‌گفت: خواست خداست، تقدیر خداست؟! یا می‌گفت: تکلیف است، خدا به من امر کرده رویم را بگیرم و رویم را

از تو گرفته‌ام، ولی رو گرفتن منافات با آن خواست کلّی خدا ندارد؟!

عدم تنافی خواست خدا با اختیار و ارادهٔ افراد

و بنابراین، جنگ جمل هم که خواست خدا بوده و امری هم بوده مسلّم و مسلّم هم واقع می‌شده و پیغمبر هم قبلاً خبر داده‌اند، منافات با اختیار و ارادهٔ افراد در آن زمان ندارد؛ و حتّی این بهشتی باشد یا جهنّمی، به‌واسطهٔ همان جهت مشخص می‌شود، و آن خواست و ارادهٔ خدا از ناحیهٔ اراده و اختیار مردم انجام می‌گیرد.[1]

حکم شرع و وجدان و عقل به ضامن بودن انسان نسبت به خطای خویش

الآن بنده این قندان را به ارادهٔ خودم بلند می‌کنم؛ این‌طور نیست؟! و این هم ارادهٔ خداست. حالا می‌اندازم زمین، قندان می‌شکند. در اینجا می‌توانم بگویم که این ارادهٔ خداست و از خود رفع مسئولیّت کنم که دیگر من مؤاخذه نمی‌شوم؟! نه آقا! هیچ‌جا این حرف را قبول نمی‌کنند! اوّلاً شرع و ثانیاً وجدان

---

[1] شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۵۸۷.

و ثالثاً عقل می‌گوید: شما ضامن این هستی! شکسته‌ای بایستی که قندان را بدهی! و هرچه فریاد بزنم: آقا خواست خدا! هیچ کس گوش نمی‌کند و بلکه این حرف را به جنون نسبت می‌دهند؛ یعنی این حرف، دیوانگی است! یعنی تو در دنیا هر جنایتی کنی و بگویی: خواست خداست؟!

بله اگر این کار انجام گرفته بود بدون واسطهٔ اراده و اختیار ـ لیوان خودش از طاقچه می‌افتد می‌شکند، زلزله می‌آید و لیوان می‌افتد می‌شکند ـ، اختیار ما در او دخالت ندارد، خدا هم برای ما حکم ضمان هم نکرده است؛ ولی وقتی اختیار ما در این دخالت دارد، حکم به ضمان کرده است؛ «مَن أتلَفَ مالَ غَیرِهِ فَهوَ لَهُ ضامِن! »[1] و[2] قاعدهٔ نماضـ ماتم .»فـَلَتأ نَمَ» ار اهـ و لیقع ۀدعاق ؛دننکی م بـّتترم مدعاق ینهم سـاسارب تسا نیالدجو و یعشر. یعشر ۀدعاق طقف ینعی

---

[1] ۱ قاعده‌ای فقهی، اصولی است به این معنی که: اگر کسی به مال دیگری ضرر بزند، ضامن آن ضرر است. (محقّق)

[2] ۲ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعده رجوع شود به قاعدة لاضَرَرَ و لاضِرارَ، آقا ضیاءالدّین عراقی، ص ۱٦٦، تعلیقه ۱؛ القواعد الفقهیة، آیة الله حسن بجنوردی، ج ۲، ص ۲۵.

تسیند!! ب‌هالذم ریاس رد، ی‌اهشی‌حو نایم رد هکلب و ق مه ل‌گنجاعدهٔ «مَن أتلَف» جاری است. مثلاً اگر یك وحشی بزند لباس آن وحشی دیگر را پاره کند یا متاعی را که او گرفته است از دستش برباید، او بر همین اساس قاعدهٔ «مَن أتلَف» که عقل او و وجدان او حکم می‌کند، بر او تعقیب می‌کند و از او می‌گیرد.

پس آیا ما این قاعدهٔ کلّی را به‌کلّی از دایرهٔ حکومت خدا خارج کنیم و دایرهٔ خدا را به آن چیزهایی که اختیار و ارادهٔ ما در آنها دخالت ندارد منحصر کنیم؟! یا نه! این کار خدا که شکستن این قندان است، اینجا از ناحیه و از دریچه و از مسیل و از مسیر و از ممشای ارادهٔ ما تحقّق گرفته است؛ ما جزءُالعلّة یا آخرین جزء متمّمِ علّت برای تحقّق این کار هستیم.

ارادهٔ انسان، شرط آخر تحقّق عمل در خارج

اگر فرض کنید برای اینکه این قندان اینجا شکسته بشود، هزار علّت لازم است ـ اوّل اینکه: خدا خاک را ایجاد کند؛ ثانی اینکه: این مواد را از آن خاک جمع کنند؛ ثالث اینکه: ببرند در کارخانه بپزند؛

رابع اینکه: بیایند آن را چه کنند، چه کنند، چه کنند، و بعد بیاورند کارتن کنند، و بعد بیاورند دکان بفروشند، و بعد هم بیاورند و بخرند و اینجا بگذارند؛ و الآن هم هزاران هزار علّت برای نگهداری این، از قوای جاذبه و شرایط عینیّه و زمانیّه و مکانیّه و سایر اجزاء و اسباب برای تحقّق این، موجود است ـ، ولی یک شرط هم دارد که آن شرط آخرش این است که ما اختیار نشکستن او را نکرده باشیم، و الاّ اگر اختیار شکستن او را بکنیم تمام این قندان با تمام آن خصوصیّات، همه از بین می‌رود و فانی می‌شود.

پس شکستن این قندان الآن با وجود تمام آن سلسلهٔ اسباب که هزاران‌هزار علل است، یک جزئش هم که از همه قوی‌تر و مهم‌تر و متمّم تمام علّت‌هاست، ارادهٔ ماست. ما اراده کنیم، این می‌شکند؛ اراده کنیم نمی‌شکند؛ اراده می‌کنیم نماز می‌خوانیم؛ نه، نمی‌خوانیم؛ روزه می‌گیریم؛ نه، نمی‌گیریم؛ حجّ می‌کنیم؛ آدم می‌کشیم؛ نمی‌کشیم؛ هم‌چنین تمام معاصی و تمام گناهان مربوط به ارادهٔ آن است، و اراده برای ماست.

عقاب تجرّی، عین عقاب عصیان

تمام دنیا جمع شوند و بخواهند اراده را از ما بگیرند و اختیار را بگیرند و انکار کنند، نمی‌توانند؛ ما ارادهٔ کار زشت کردیم، مسئولیم و باید گوشمالی بشویم و اراده برای ماست. حالا از کجا آمده، ما از کجا آمدیم، از چه ممشائی پیدا شده، این حرف‌ها به ما چه مربوط است؟! و اگر خیلی بخواهیم در این مرحله صحبت کنیم، به ما می‌گویند: فضولی موقوف! این کار را می‌دانستید بد است یا نه؟ می‌گوییم: بله! می‌دانیم بد است. اگر کار خوب بکنید که کار خوب گناه نیست، ثواب هم دارد؛ آن کسی که شراب می‌خورد و نمی‌داند شراب است، خیال می‌کند آب است، آن که گناه ندارد؛ ولی آن کسی که آب می‌خورد به نیّت شراب، او گوشمالی می‌شود و عقابش هم عین عقاب شخص گناهکار است، و عقاب تجرّی عین عقاب عصیان است بدون هیچ تفاوت در میزان و ملاک کلّی![1]

---

[1] ۱ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قبح تجرّی و أدلّه اصولیین بر قبیح بودن تجرّی بر مولا، رجوع شود به فرائد الأصول، ج ۱، ص ۳۷؛ کفایة الأصول، ج ۳، ص ٤٧.

اختیار، سبب بهشتی و جهنّمی بودن انسان

بنابراین، کار زشتی که ما با ارادۀ خودمان می‌کنیم، این برای ما است و به اختیار ما انجام می‌گیرد. این بهشت و جهنّم: ﴿فَرِيقٌ فِي ٱلۡجَنَّةِ وَفَرِيقٞ فِي ٱلسَّعِيرِ﴾[1] بر همین اساس است؛ شقاوت و سعادت برای این است؛ پیغمبران برای این آمدند؛ دعوت‌ها همه صریح است؛ قتل و قتال انبیاء با دشمنان همه بر این اساس است؛ تبلیغات همه بر این اساس است؛ دین بر همین اساس است؛ و اگر این مسئله نباشد هیچ چیزی نیست!

و وقتی اختیار و اراده از ما کنار رفت، یعنی به‌جایی رسیدیم که اراده و اختیار نداشتیم، در آنجا مسئولیّت نداریم و تکلیف هم نداریم؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾،[2] ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾.[3]

---

[1] ۱ سوره شوری (٤٢) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲٤:
«گروهی در بهشت و گروهی در آتشِ سَعیر هستند.»

[2] ۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۸٦. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:
«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازۀ سعه و گشایش او.»

[3] ۳ سوره طلاق (٦٥) آیه ۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۲:
«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازۀ آن چیزی را که به او داده است.»

وقتی اختیار داریم ما براساس آن اختیار، بهشت و جهنّم داریم، سعادت و شقاوت داریم.

حالا شما بگویید که: بهشت و جهنّم هم برای خدا است! ما هم می‌گوییم: خیلی خُب، باشد، حرفی نیست، ما هم همین حرف را می‌خواهیم بزنیم؛ ما هم می‌خواهیم بگوییم خدا بهشت دارد، جهنّم هم دارد، ولیکن آن کسی که جهنّم می‌رود و بهشت می‌رود با پای خودش به بهشت و جهنّم می‌رود، و مجموع خودش و پایش و اراده‌اش و بهشت و جهنّم هم همه ملک خدا است. در این حرفی نیست؛ «و لا یُمکنُ الفِرارُ مِن حُکومَتِک»[1] حرفی است تمام، درست، ولی این حرف سلب مسئولیّت برای ما نمی‌کند؛ صحبت در این است!

من که می‌دانم اگر قندان را بیخود رها کنم می‌شکند، گوشمالی می‌شوم و می‌گویند: بیا آقا از عهدهٔ ضمان بر بیا! نمی‌توانم بگویم: من از خودم رفعِ این ضمان می‌کنم، برای اینکه این کار، کار خدا بود! آن کسی که در اینجا حکم به ضمان کرده، آن

---

[1] مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸٤٥، فرازی از دعای کمیل رحمة الله علیه.
ترجمه:
«فرار از تحت حکومت تو ممکن نیست!» (محقّق)

هم خودِ خداست؛ آن کسی هم که پول این را از ما می‌گیرد، آن هم خود خداست و ضامن و مضمون و حکم ضمان و همهٔ اینها برای خدا است.

نسبت عمل انسان و مکافات عمل در دیدگاه اهل توحید

چه اشکال دارد؟ مگر اشکال پیدا می‌کند؟ حتماً ما باید خدا را در یک سوراخ‌سُنبه‌ای ببریم و در آن زاویه‌های استثنائی او را پیدا کنیم و آن را صاحب اختیار برای حکم قرار بدهیم؟! یا اگر کسی براساس نظر توحید نگاه می‌کند و بحث می‌کند و وجدان می‌کند: همهٔ عالم برای خدا است؛ پس بنابراین بر آن اساس، حکم ضمان هم برای خداست. من که خودم باید پول این را هم بدهم، از خداست؛ پول هم از خداست؛ آن هم که می‌آید از من می‌گیرد، براساس عقلی که دارد برای خدا است؛ عقل هم به او داده خدا داده؛ شرع هم که می‌گوید: «مالت را که ضایع شده است، برو ضمانش را بگیر» آن هم مال خدا بوده است. چطور من شکستن این را به خدا نسبت بدهم، امّا بگویم من ضامن نیستم چون که

خدا کرده؟! آیا این درست است؟!

نصیحت پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله به عایشه در هنگام ارتحال

عایشه بلند شده آمده است تمام مردم را کشته و حرمت زن پیغمبر را از بین برده است، آن رسول خدایی که در همان بستر مرگ، عایشه آمد گفت: «رسول‌اللَه! مرا نصیحتی کنید!» رسول خدا به او فرمود: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾![1]» خیلی عجیب است! همهٔ زن‌های پیغمبر آمدند دست و پای پیغمبر را بوسیدند، همه گفتند که: «ما را یک نصیحتی کنید!» پیغمبر برای همهٔ آنها یک جمله‌ای گفت، امّا برای این می‌گوید: «﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!» این آیه را خواند: «در خانه‌هایتان بنشینید!» کنج خانه‌هایتان بنشینید و از خانه‌هایتان بیرون نیایید! مستقرّ باشید! در خانه‌یتان مستقرّ باشید! بیرون نیایید! این نصیحتی است که رسول خدا دارد به عایشه می‌کند.

گریهٔ پیغمبر خدا بر امّت خویش هنگام رحلت

و بعد هم پیغمبر زار زار گریه می‌کند! سؤال

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

می‌کنند: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «رحمةً لأُمّتی!»[1] این هم زن من است! این هم ناموس من است! بایستی بلند بشود بر علیه علیّ بن ابی‌طالب از مقام عصیان سوار شتر بشود و به عنوان رئیس لشگر!

زن پیغمبر خیلی مهّم است! زن پیغمبر ناموس پیغمبر است! زن پیغمبر هم‌دوش پیغمبر است! إعلانش در خارج، کأنّه اصلاً دین از بین رفته، کعبه از بین رفته، قرآن سوخته شده است که زن پیغمبر برای حمایت از بین رفتن این معنا آمده است؛ کار به جایی رسیده که زن پیغمبر آمده است برای دفاع؛ ای مردم!

سیاست غلط عایشه در جریان جنگ جمل

و ببینید بازار داری و صحنه‌داری و سیاست شیطانی چقدر قوی است که دوازده هزار نفر مردم

---

[1] امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹، به نقل از روضة الصّفا:
«رسول خدا به عایشه فرمود که: "ای عائشه، بر شما باد که کنج خانه‌های خویش بنشینید، و دست در عروةالوثقی صبر و ستر و صیانت زنید؛ چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «﴿وَقَرۡنَ فِی بُیُوتِکُنَّ﴾؛ و در خانه‌های خود مستقر باشید!"
این سخن گفته، چنان گریست که از آب دیدهٔ آن حضرت آتش مصیبت در کانون همگان اشتعال یافت. امّ سَلَمَه گفت: "چون مجموع جرایم تو مغفور است، سبب این گریه از چیست؟!" فرمود: "إنّما بَکَیتُ رَحمَةً لِأُمّتِی!" یعنی: "گریه من جز برای امّت نیست [به جهت ترحّمی که بر آنان دارم]!"»

جاهل را هم به دنبال خودش می‌کشد، می‌آیند پای شترش می‌ایستند و جنگ می‌کنند و کشته هم می‌شوند دیگر؛ برای همین جهت است! شما خیال می‌کنید کار خیلی خیلی آسانی است؟! نه، خیلی مهمّ است!

منطق جبر، راهی برای فرار از پذیرش مسئولیّت اعمال خویش

این سیاست عایشه و این منطق عایشه و این فرار از مسئولیّت و مؤاخذه، در همهٔ ما کم و بیش در آنجاهایی که بخواهیم محکوم بشویم، هست! کار خلاف می‌کنیم و وقتی در مقام بازپرسی بر می‌آییم می‌گوییم: آقا تقدیر خداست، از تقدیر خدا مگر می‌شود گریخت؟!

اگر تیغ عالَم بجُنبد زجای ❊❊❊ نبرّد سری[1] تا نخواهد خدای[2]

جبر را درست می‌کنیم، این را هم منطق می‌آوریم و طرف را هم ساکت می‌کنیم. «اگر تیغ عالم بجنبد ز

---

[1] ۱ خ ل: رگی.

[2] ۲ منسوب به نظامی گنجوی.

جای نبرّد سری...» این درست است، ولی صحبت در مسئولیّت است.

عدم تنافی دیدگاه توحیدی، با ثبوت مسئولیّت اعمال افراد

می‌گوییم: آیا شمر مسئولیّت داشت یا نه؟ ما اهل توحیدیم، عمل شمر را هم عمل خدا می‌بینیم، بریدن شمشیر را هم بریدن خدا می‌بینیم، امام حسین را هم از خدا می‌بینیم، همه را، خاک کربلا را هم از خدا می‌بینیم، همه‌اش برای خداست؛ امّا در اینجا فقط در تجزیه و تحلیل دوتا است: یکی امام حسین که این را اختیار کرد این منهای خداست؟ و اختیار شمر منهای خداست؟ و این فعل منهای اختیار اینها صورت گرفته است؟ یا نه، این اختیارها که از ناحیهٔ اینهاست، ایجابِ سعادت و رضوان پروردگار یا ایجاب شقاوت و دوزخ می‌کند یا نه؟

اگر بگویید نمی‌کند، این حرف غلط است، مسلّم! زیرا که نه‌تنها افراد انسان مؤاخذه را براساس اختیار می‌دانند (مذاهب، تمام مکتب‌های عالم، هر انسان عاقلی، انسان مختار را مسئول می‌داند)، بلکه

وحشی‌ها هم انسان مختار را مسئول می‌دانند، بلکه این غریزه در حیوانات هم هست، اگر یک حیوانی بی‌جهت نوک بزند، یک مرغی نوک بزند بر سر مرغ دیگری، این براساس اختیار خودش مسئول است و روایت داریم که در روز قیامت معاقب واقع می‌شود![1] و بالأخره ما انکار اختیار در خودمان نمی‌توانیم بکنیم؛ تا اختیار هست، مَثوبت و [عقوبت] و بهشت و جهنّم هست؛ حالا ما بیاییم آدم بکشیم و بعد بگویند: آقا چرا آدم کشتی؟ ما هم این شعر را می‌خوانیم:

اگر تیغ عالم بجُنبد زجای ❊❊❊ نبرّد سری تا نخواهد خدای

اگر با این [نوع] جواب، جواب بدهیم مَغلطه کرده‌ایم.

معنای مغالطه‌کاری

مغلطه یعنی برای آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم تحویل طرف بدهیم، مقدّمات برهانی نمی‌آوریم، مقدّمات شعری می‌آوریم و به صورت برهان جا

---

[1] مرآة العقول، ج ۱۱، ص ۳۲۳.

می‌زنیم؛[1] و آن بیچاره هم خبر ندارد که چطور گرفتار شده است؛ امّا خدا که گرفتار مغلطه نمی‌شود!

[1] المنطق، مظفّر، ص ٤٧٥، «صناعة المغالطة».